



محسن میرزایی
در آموزش غواصی قبل از
عملیات والفجر
رودخانه کارون

اسارت در عملیات کربلای ۴

من پس از عملیات خیبر چند نوبت دیگر توفیق یافتم در عملیات‌های متعددی هم چون میمک، بدر، والفجر ۸ و کربلای یک شرکت کنم که در تمامی آن‌ها هم مجروح شدم. در عملیات کربلای ۴ هم شرکت کردم و قرار بود در دی ماه سال ۶۵ جزو اطلاعات عملیات لشکر ۵ نصر و از نیروهای خط شکن غواص و نیروهای گروه نفوذ زودتر از بقیه وارد عملیات شویم. عراق متوجه عملیات شده بود اما زمان دقیق آن را نمی‌دانست تا این که در بعد از ظهر روز عملیات ما به پشت خاکریزها رسیدیم. عراقی‌ها تیراندازی می‌کردند تا خورشید کم کم غروب کرد و هوا تاریک و شب شد. در مسیر ما رسیدن به خاکریزهای دشمن چند شهید و مجروح دادیم. تا نزدیکی "نهر خین" فقط ۲۵ متر با عراقی‌ها فاصله داشتیم اما عملیات لو رفته بود و عراقی‌ها بچه‌ها را پشت سیم خاردار و میدان مین به گلوله بسته بودند. ما باید با گذشتن از میدان مین از نهر خین با عرض ۲۵ تا ۳۰ متر با وجود تله انفجاری و مین رد می‌شدیم، بچه‌های تخریب شروع به پاکسازی کردند و یکی یکی شهید می‌شدند. آن قدر آتش دشمن شدید بود که شب مانند روز

و با شعار ... اکبر شروع به تیراندازی به طرف نیروهای عراقی و تانک‌ها کردند. عراقی‌ها در این شرایط دچار ترس و رعب شده بودند و مجبور به عقب نشینی شدند و ما توانستیم تا قسمت اسکله یا همان روستای السخره برگردیم. اما دوباره عراقی‌ها تا نزدیکی ما آمدند (حدود ۱۵۰ متری) آمدند و پشت سر آن‌ها تانک می‌آمد تا این که تعدادی از بچه‌ها با امکاناتی که داشتند، شروع به تیراندازی کردند...

بعد از ۴ روز در بازگشت در جاده خندق تعدادی عراقی به اسارت گرفته شده بودند اما امکانات انتقال مجروحان به عقب نبود، چه برسد به اسرا. ما از امکانات خودمان به اسرا می‌دادیم و نیاز آن‌ها را برطرف می‌کردیم، که اگر هر جای دیگر جهان بود حتما این اسرا را تیرباران می‌کردند اما باتدبیر فرمانده آقای مرتضی قربانی آن‌ها آزاد شدند. آقای مرتضی قربانی فرمانده لشکر ۵ نصر (در آن زمان) در جمع اسرا حاضر شد تا سخنرانی کند. او گفت: شما را آزاد می‌کنیم تا سفیر ما در بین مردم و ارتش عراق باشید. بعدها از سردار قربانی شنیدم که این کار وی مورد تایید حضرت امام (ره) قرار گرفته است.

از این قسمت عملیات انجام دهند. به همین دلیل استحکامات زیادی در نظر نگرفته بودند و ما توانستیم تا نزدیکی جاده بصره -العماره هم پیش برویم، صبح عملیات، عراقی‌ها شروع به پاتک کردند و ما راز سه جهت محاصره کردند. سمت راست ما آب بود.

(قایق هم نداشتیم که به عقب برگردیم) و از سمت دیگر تانک‌های عراقی نزدیک می‌شد. در این عملیات من شاهد شهادت تعداد زیادی از همزمانم بودم. لحظات و روزهای عجیبی بود هیچ گاه آن صحنه‌ها و خاطرات را فراموش نمی‌کنم.

پرواز فرمانده

با این وضعیت، شهید کلاته صیفی فرمانده گردان با مشاهده نزدیک شدن تانک‌های عراقی دستور عقب نشینی داد. خودش ایستاده بود و دفاع می‌کرد و بچه‌ها را به عقب هدایت می‌کرد. او هر از گاهی چند گلوله آر پی جی شلیک می‌کرد درواقع یکه و تنها مقاومت می‌کرد اما من دلم نیامد تنه‌ایش بگذارم. وقتی دید من ایستاده ام با فریاد و تشر گفت: چرا به عقب نمی‌روی و من را مجبوره رفتن کرد. ثانیه‌ای نگذشت که من را صدا زد: برادر گلوله‌های آر پی جی را بگذار و خودت برو. همین طور که به عقب می‌رفتم سرم را بر می‌گرداندم و او را نگاه می‌کردم. رشادت‌ها و فداکاری هایش را و مقاومتش در آن لحظه، هنوز جلوی چشمم است. وقتی گلوله‌ها به او خورد و روی زمین افتاد انگار من هم روی زمین افتادم. آر پی جی زن که من کمکش بودم از رزمندگان چنارانی بود در این عملیات کنار خود با گلوله مستقیم سمینوف شهید شد. دشمن ما را محاصره کرده بود و گلوله‌ای بود که بر سر و روی مان می‌ریخت، چون سلاحی نداشتیم فقط گلوله آرپی جی و نارنجک داشتیم، اسلحه کلاش شهید قربانی (فرمانده گروهان) که بر اثر تیراندازی داغ شده بود را برداشتم که البته دستم سوخت و تاول زد. روی خاکریز رفتم و شروع به تیراندازی به طرف تانک‌های عراقی کردم.

در این لحظه که تانک‌ها به ما نزدیک می‌شدند رزمنده‌ای به نام آقای نامدار که آرپی جی زن بود با فریاد یا مهدی ادرکنی شلیک کرد و خوشبختانه تانک منهدم شد. در این گیر و دار از آقای موسوی که فرمانده دسته ما بود سوال کردم برای انهدام تانک اگر ضامن نارنجکم را بکشم عمل می‌کند؟ (چون تجربه پرتاب نارنجک را نداشتیم) می‌خواستم با این کار مانع پیشروی تانک‌ها شوم.

با رشادت رزمندگان و مقاومت بچه‌ها دومین تانک دشمن منفجر شد و بچه‌ها روحیه مضاعفی یافتند